گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهید «محمد کلاته نایبی» از شهدای امنیت

پسر شهید می‌خواهد مثل پدرش یک پلیس قهرمان شود

احمد محمدتبریزی

یک‌شنبه هفتم آبان سال ۱۳۹۶ خبر شهادت ستوان یکم «محمد کلاته نایبی» کام مردم خراسان جنوبی را تلخ کرد. شهید نایبی جهت تأمین امنیت در درگیری با اشرار مسلح در محدوده شهرستان خوسف به شهادت رسید. این شهید امنیت هنگام شهادت ۳۴ سال داشت و یک فرزند پسر از او به یادگار مانده است. خواهر شهید، «زهرا کلاته نایبی» در گفت‌وگو با «جوان» از داغ برادر و روزهای سختی که پدر و مادرش گذراندند می‌گوید که در ادامه می‌خوانید.

فضای خانوادگی‌تان در دوران کودکی شهید نایبی چگونه بود؟ برادرتان در چه محیطی رشد کرد؟

پدرمان کشاورز بود و یک مغازه هم داشت. ما هفت فرزند بودیم که شامل چهار دختر و سه پسر می‌شد. محمد ششمین فرزند خانواده بود و از همان کودکی بسیار مهربان و خوش‌برخورد بود. برادرم همیشه در کنار پدرم حضور داشت و در تمام کارها دستیار و همکار پدرم بود. چون پسر کوچک خانواده بود از نظر عاطفی نیز بسیار دلسوز بود. همیشه همراه پدرم کار می‌کرد. از اداره و محل کارش که برمی‌گشت پیش پدرمان می‌رفت یا در مغازه می‌ماند یا در کار کشاورزی کمکش می‌کرد. خیلی احساسی بود و همه برادرم را دوست داشتند. هر کسی که خبر شهادت محمد را شنید از فرط ناراحتی می‌گفت دیگر با چه امیدی به مغازه پدرم بیاید. می‌گفتند وقتی نبود محمد را در مغازه احساس می‌کنیم خیلی ناراحت می‌شویم. محمد بیشتر مراسم‌های مذهبی را که در طول سال برگزار می‌شد، شرکت می‌کرد. در محل کار نیز برای برگزاری مراسم‌های مذهبی بسیار کمک و تلاش می‌کرد. خیلی با خلوص نیت همکاری می‌کرد. گاهی در مراسم عاشورا و تاسوعا و اربعین همکاری و برنامه داشت و مراسم‌های روضه برپا می‌کرد. تمام زندگی شهید برای ما خاطره است. هر چه از خوبی‌هایش بگویم کم گفته‌ام و اگر محمد در این دنیا می‌ماند، حیف بود. خدا واقعاً برادرم را دوست داشت که آنقدر زود او را پیش خودش برد.

پس عصای دست پدرتان بود؟

همیشه به پدرم می‌گویم: بابا محمد در این دنیا عصای دست تو بود و آن دنیا هم حتماً شفیع شما خواهد شد. در این دنیا که دست پدرم و مادرمان را گرفته بود و حتماً در آن دنیا هم دستشان را خواهد گرفت. دختر خودم در دندانپزشکی کودکان کار می‌کند و می‌گوید: هر زمانی که مشکل و کاری برایم پیش می‌آید به دایی می‌گویم بعد از خدا تو کمکم کن و بعد از آن امکان ندارد کارم درست نشود.

شهید که در کنار پدرتان مشغول به کار بود و شغل خودش را داشت، چرا تصمیم گرفت وارد نیروی انتظامی شود؟

خیلی به کار نظامی و انتظامی علاقه داشت. ما به محمد گفتیم داداش این کار خطر دارد و اگر می‌شود وارد این کار نشو ولی خودش گفت که به این کار علاقه دارد و از روی عشق و علاقه انتخاب کرده است. بعد از اینکه تحصیلات متوسطه را تمام کرد و دیپلمش را گرفت، جذب نیروی انتظامی شد. از نظر کاری نیز بسیار موفق بود و مورد تشویق فرماندهانش قرار می‌گرفت. در بین همکارانش نیز بسیار محبوب بود و همه دوستش داشتند. در کار بسیار جدی و در عالم دوستی با دوستانش بسیار شوخ بود. جمع‌های خانوادگی را نیز بسیار شاد می‌کرد و در کنارش بسیار می‌خندیدیم و الان جای خالی‌اش کاملاً احساس می‌شود.

از خطرات کارش آگاه بود؟

بله، به خوبی از خطرات و مشکلات کارش آگاهی داشت ولی به قدری شغلش را دوست داشت که تمام این خطرات را به جان می‌خرید. گاهی اوقات ما به او می‌گفتیم محمد جان مواظب خودت باش چون کار خیلی حساس و خطرناکی داری. در جواب به ما می‌گفت: به خدا توکل می‌کنم هر چه قسمتم باشد همان می‌شود. می‌گفت من این شغل را با تمام سختی‌هایش قبول کرده و پذیرفته‌ام و هر چه سرنوشتم باشد را قبول می‌کنم. پسرش هم الان دائم می‌گوید: من می‌خواهم مثل پدرم پلیس شوم. محمد یک پسر به نام امیرحسین دارد. من شغلم فرهنگی است و محمد خیلی دوست داشت پسرش شاگرد خودم شود ولی متأسفانه قسمت نشد تا شاهد مدرسه رفتن پسرش باشد. امیرحسین امسال به کلاس اول می‌رود و پدرش در کنارش حضور ندارد. پسر برادرم می‌گوید: عمه تو باید معلم من باشی و اگر من شاگرد تو نشوم جواب پدرم را چه می‌خواهی بدهی؟

الان حال و هوای همسر و فرزند برادرتان چگونه است؟

پسرش گاهی به اتاقش می‌رود و عکس‌های پدرش را در اتاقش می‌گذارد و می‌گوید: اینجا مزار پدرم است. می‌گویم: مگر می‌دانی که پدرت شهید شده است؟ می‌گوید: آره، بابایم قهرمان شده و چون قهرمان شده آنقدر دور عکسش گل گذاشته‌اند. گاهی خیلی هوای پدرش را می‌کند و یادش می‌افتد. گاهی کنار پدرش نماز می‌خواند یا با برادرم بازی می‌کرد، وقتی یادش می‌افتد، دلتنگ می‌شود. به پدرم می‌گوید: بابابزرگ یاد بابا محمد به خیر، بگذار من هم مثل بابا محمد کنارت کار کنم. پدرم می‌گوید: تو باید بزرگ شوی و مرد شوی بعد کمکم کنی. خیلی پسر دانا و دوست‌داشتنی‌ای است. محمد با وجود داشتن بچه و همسر با جان و دل آماده رفتن به مأموریت و پذیرفتن هر خطری بود.

تا به حال درباره شهادت با شما یا دیگران صحبت کرده بود؟

من گاهی می‌گفتم داداش جان مواظب خودت باش، شغل حساسی داری و حواست جمع باشد تا اتفاقی نیفتاد. درباره مأموریت‌هایش با ما صحبت نمی‌کرد ولی وقتی دیر به خانه می‌آمد، ما خیلی نگران می‌شدیم. مادرم خیلی هوای محمد را داشت و وقتی چند ساعت از او خبری نمی‌شد به ما زنگ می‌زد و احوالش را می‌پرسید. وقتی به محمد زنگ می‌زدم و جواب تلفنمان را نمی‌داد، بعداً که کارش تمام می‌شد و می‌گفت کارم داشتید، ما می‌گفتیم که نگرانت شدیم و محمد در جواب ما می‌گفت نگران چیزی نباشید. درباره مأموریت‌ها و کارهایش با ما صحبت نمی‌کرد. بسیار آدم توداری بود. چیزی نمی‌گفت تا ما نگرانش نشویم. من دائم با محمد در تماس بودم. لحظه‌ای که خبر شهادت را شنیدم، انگار دنیا روی سرم خراب شد. محمد را خیلی دوست داشتم. محمد ساعت یک بعد از ظهر شهید می‌شود و ما تا ساعت ۷ شب خبر نداشتیم. همه اهالی بیرجند از شهادت محمد باخبر شده بودند ولی خانواده نایبی هیچ خبری از شهادت محمد نداشت. مادرم شب مهمان داشت. شام درست کرده بود و ساعت ۷ شب منتظر مهمان‌ها و محمد بود. محمد ساعت ۱۰ صبح با مادرمان صحبت کرد و گفت برای شام به خانه می‌آیم ولی هیچ‌وقت آن شب برای شام به خانه مادرم نرفت. خانواده ما قبل از محمد یک داغ دیگر را هم دیده بود. علی‌اکبر خسروی، شوهر خواهرم ۳۱ مرداد ۹۶ حین مأموریت به تهران با ماشین نیروی انتظامی تصادف کرد و از دنیا رفت. ۲۵ کیلومتری اتوبان تهران-قم تصادف می‌کند و از دنیا می‌رود. دو فرزند یک دختر سه ساله و یک پسر ۱۰ ساله داشت که الان یتیم شده‌اند و این داغ هم خیلی برایمان سخت بود. با وجود اینکه نام مأموریت داشت ولی او را شهید حساب نکردند. آقای خسروی و محمد در ساختمان پدرم زندگی می‌کردند. ۶۶ روز پس از فوت شوهرخواهرم برادرم شهید شد. هنگام فوت شوهرخواهرم، محمد به خواهرم دلداری می‌داد و می‌گفت: من هستم و حواسم به بچه‌هایت هست و نگرانشان نباش و من آنها را بزرگ می‌کنم. اما خدا محمد را هم از ما گرفت و چهلم برادرم نرسیده بود که دختر دایی‌مان در ۲۷ سالگی از دنیا رفت. سه داغ پشت سر هم دیدیم. مادرم طوری شده بود که پله‌ها را بوس می‌کرد و می‌گفت محمد اینجا قدم گذاشته است. حال مادرم پس از این اتفاقات خیلی خراب شد. دکتر گفت سه چهارم قلب مادرمان آسیب دیده است. پدر و مادرم فقط صبوری می‌کنند و شاکر خدا هستند. می‌گویند این شهید را به امام زمان(عج) و اسلام هدیه دادیم.

> گاهی اوقات ما به او می‌گفتیم محمدجان مواظب خودت باش چون کار خیلی حساس و خطرناکی داری. در جواب به ما می‌گفت: به خدا توکل می‌کنم هر چه قسمتم باشد همان می‌شود. می‌گفت من این شغل را با تمام سختی‌هایش قبول کرده و پذیرفته‌ام و هر چه سرنوشتم باشد را قبول می‌کنم

شما آن روز انتظار شهادت آقا محمد را نداشتید؟

محمد روز یک‌شنبه شهید شد. ما روز جمعه مادرم را به مشهد بردیم. شب شنبه که به بیرجند رسیدیم برادرم خیلی پیگیر رسیدن ما بود و برایمان شام درست کرده بود. ما شب شنبه رسیدیم و برادرم یک روز بعد شهید شد. این خیلی روی روحیه مادرم تأثیر گذاشت.

شهادتشان چطور اتفاق افتاد؟

محمد در درگیری با اشرار مسلح در محدوده شهرستان خوسف به شهادت رسید. برادرم جهت مأموریت به منطقه می‌رود و آنجا درگیری پیش می‌آید که برادرم ساعت یک بعدازظهر شهید می‌شود.

لحظه شنیدن خبر شهادت برادرتان به پدر و مادر و خانواده شما چه گذشت؟

برایمان فوق‌العاده سخت بود. لحظه شهادت هیچ کدام از ما خبر نداشتیم که محمد شهید شده است. برخی اقوام از طریق اخبار ساعت دو بعدازظهر متوجه شده بودند یکی از نیروهای انتظامی استان خراسان جنوبی شهید شده است ولی چون اسمی نبرده بودند نمی‌دانستند این نیرو چه کسی است. اول شب دیدیم از محمد هیچ خبری نشد. گوشی‌اش در دسترس نبود و حدود ساعت ۹ شب از طرف بنیاد شهید و نیروی انتظامی به خانه پدرم آمدند تا او را آماده شنیدن خبر شهادت کنند. وقتی فهمیدیم برادرم شهید شده است، حال مادرم خیلی بد شد. روی زمین افتاده بود و حالش را نمی‌فهمید. خواهر و برادرها همه حالمان بد بود و هیچ کس انتظار شنیدن چنین خبری را نداشت. هیچ‌وقت نمی‌توانیم نبود محمد را از یاد ببریم. نبودن محمد هنوز برایمان عادی نشده و عادی هم نخواهد شد. شهادتش برای همه سنگین بود. محمد از نظر اخلاقی با همه خیلی خوش‌برخورد و خوش‌اخلاق بود. اگر از هر کسی درباره شهید بپرسید جز خوبی او چیزی نمی‌گوید. محمد از لحاظ اخلاقی و رفتاری نمونه بود. هیچ کس حکمت خدا را نمی‌داند که چرا محمد را در جوانی از ما گرفت.

آیا فرزند شهید با نبودن پدر کنار آمده است؟

بعضی وقت‌ها خیلی ناراحت و عصبانی می‌شود. می‌گوید می‌خواهم پیش بابا محمد بروم و دلش خیلی برای پدرش تنگ می‌شود. گاهی به مادرش می‌گوید چرا بابامحمد را خدا از ما گرفت. امسال می‌خواهد به کلاس اول برود و خیلی به محبت پدر نیاز دارد. محمد با پدر و مادرم در یک ساختمان زندگی می‌کرد و سفره‌شان با هم یکی بود و خیلی به هم نزدیک بودند. وابستگی زیادی به همدیگر داشتند. یکی از همسایه‌های پدرم می‌گوید: از لحظه‌ای که فهمیدم پسرت شهید شده عکس محمد را به دیوار زده‌ام و نگاهش می‌کنم و می‌خواهم ما را هم دعا کند. خودم یک بار خوابش را دیدم که دستم را دور گردنش انداخته‌ام و گریه می‌کنم و می‌گویم دلم برایت تنگ شده و او می‌گوید من همیشه با شما هستم. یک بار امیرحسین تب داشت و یکی از بستگان خواب دیده بود که محمد می‌گوید بچه‌ام مریض شده است. روحش از همه چیز خبر دارد و در کنارمان حضور دارد.

گزارش

نگاهی به روحیه شهادت‌طلبی در خانواده شهیدان صابری

۳ برادر که وجودشان لبریز از غیرت و مردانگی بود

آرمان شریف

هنگامی که روحیه شهادت‌طلبی در خانواده‌ای حاکم شود، فرق نمی‌کند در چه زمانه و دوره‌ای متولد شوید. تفاوتی نمی‌کند در کدام جغرافیا زیست می‌کنید و شرایط روز جامعه و کشورتان چه چیزی را طلب می‌کند، با همان روحیه در جست‌وجوی حقیقت و سعادت حرکت می‌کنید و باکی از سختی‌های راه ندارید. جان را برای رسیدن به مقصود فدا خواهید کرد و مطمئن خواهید بود آن خون سرخی که بر زمین می‌ریزد، چراغ راه بسیاری دیگر می‌شود.

خانواده صابری سه پسر به نام‌های حسن، حسین و عباس داشت؛ سه برادر که با فاصله چند سال از همدیگر به دنیا آمدند و هر کدام مثل کوه پشت یکدیگر بودند. روزهای انقلاب، مبارزه با ضدانقلاب و دفاع مقدس از این سه برادر سه مرد بزرگ ساخت.

حسن و حسین با هم در کردستان مبارزه می‌کردند و حضورشان قوت قلبی برای سایر نیروها بود. حسین، برادر بزرگ‌تر برای اولین بار در ۱۳۶۲ از سوی پایگاه شهید بهشتی به کردستان اعزام شد و یک سال در مناطق عملیاتی کردستان خدمت کرد. دومین اعزام وی در سال ۱۳۶۶ به جبهه سومار بود که به عنوان مسئول پشتیبانی فعالیت‌هایی انجام داد. تخصص او در جبهه‌های نبرد توپخانه، پدافند، تک‌تیرانداز، تیربارچی و تخریب‌چی بود. تقدیر او چنین بود تا در مناطق عملیاتی دفاع مقدس به شهادت نرسد و سال‌ها بعد در جبهه دیگری به وصال معبود برسد. پس از جنگ یکی از اعضای گروه تفحص در کمیته جست‌وجوی مفقودین جنوب شد. هنوز ۱۱ ماه از فعالیتش نگذشته بود که در ۲۸ خرداد ۱۳۷۶ بر اثر انفجار مین «والمری» در منطقه «فکه» اجر صابران را دریافت کرد و آسمانی شد.

برادر دوم، حسن از نیروهای گردان عمار بود. سن زیادی نداشت که عازم جبهه شد. شهید حسن صابری در عملیات‌های کربلای۵ و بیت‌المقدس ۲ و عملیات‌های منطقه کردستان(۱۳۶۵/۲/۱۵) فعالانه حضور یافت. او بیش از ۱۵ ماه در جبهه جنگید و برای مدتی در گردان عمار لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله(ص) قرار گرفت. شهید صابری سرانجام در سمت بیسیم‌چی گردان در عملیات بیت‌المقدس ۲ در منطقه ماووت عراق عاشقانه به دیار جاوید شتافت.

مجاهدت‌های دو برادر تأثیر عمیقی روی عباس گذاشته بود. او نیز در ۱۳ سالگی رخت رزمندگی بر تن کرد و در سال ۱۳۶۴ در عملیات آبی-خاکی در منطقه فاو عراق شرکت نمود و مجروح شیمیایی شد. عباس در عملیات‌های کربلا۵، بیت‌المقدس ۲، ۴ و ۷ شرکت کرد و ولی شهادت برای او نیز همچون برادرش در جای دیگری قسمتش شد. با وجود سن کمش خود را به مناطق عملیاتی رساند و تجربه دفاع در کنار رزمندگان را به دست آورد. عباس پیوسته دعا می‌کرد تا به برادر شهیدش «حسن» بپیوندد.

با پایان جنگ، شهید عباس صابری به تفحص شهدا پرداخت. می‌خواست باقی عمرش را در خدمت شهدا و خانواده شهدا باشد. زندگی برای عباس بدون یاد و خاطره شهدا و دفاع مقدس معنایی نداشت. پنجم خرداد ۱۳۷۵ عباس به همراه دیگر رزمندگان مشغول تفحص در منطقه عملیاتی والفجر یک مشغول کار شدند.

عباس در طول مسیر می‌گفت: امروز به عشق حضرت عباس کار می‌کنیم و به من الهام شده که امروز یک شهید پیدا می‌کنیم. گویی او از قبل، خود را برای شهادت آماده کرده است. روز پنج‌شنبه برای غسل شهادت به دوکوهه می‌رود و در نواری که از او باقی مانده نیز می‌گوید: من در حمام حاج‌همت هستم و غسل شهادت می‌کنم. عباس در نوار از حالات خود می‌گوید و از شهدا، حاج همت و حاج‌عباس کریمی استمداد می‌کند که دیگر به عاشورای آن سال نکشد. می‌گفت آرزو دارم در عاشورای امسال در محضر امام‌حسین(ع) باشم.

سرانجام شهید عباس صابری در روز هفتم محرم برای پیدا کردن شهدا در کانالی معروف به «والمری» مشغول به کار شد و پس از لحظاتی، او همچون مولایش ابوالفضل العباس (ع) با دست و پاهای قطع شده و صورتی در داغ شقایق سوخته بر اثر انفجار مین در منطقه عملیاتی والفجر یک (فکه) به وصال حق رسید و پیکرش در قطعه ۴۰ بهشت زهرا(س) در جوار برادران شهیدش آرام گرفت.

شهید حسن صابری — شهید عباس صابری — شهید حسین صابری

> عباس برای غسل شهادت به دوکوهه می‌رود و در نواری که از او باقی مانده نیز می‌گوید: من در حمام حاج‌همت هستم و غسل شهادت می‌کنم. عباس در نوار از حالات خود می‌گوید و از شهدا، حاج همت و حاج‌عباس کریمی استمداد می‌کند که دیگر به عاشورای آن سال نکشد. می‌گفت آرزو دارم در عاشورای امسال در محضر امام‌حسین(ع) باشم

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۷۳۲

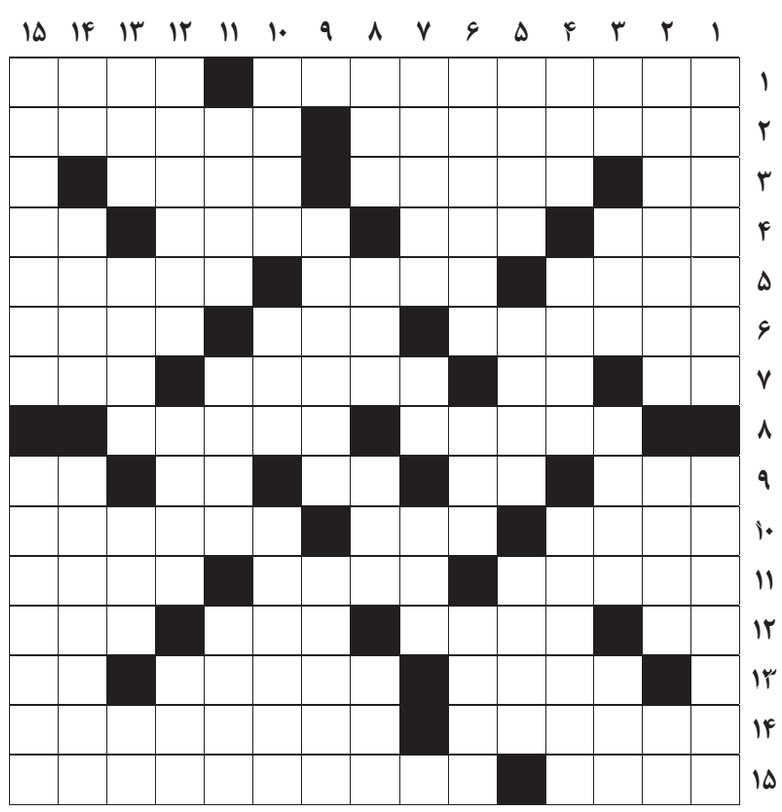

از راست به چپ

■ ۱- مهم‌ترین اثر جان اشتاین بک- شیره چغندر ■ ۲- ایالتی در امریکا واقع در مغرب می سی سی پی- گنجه آشپزخانه ■ ۳- رمق آخر- عالم الهی- دیکته ■ ۴- گنجشک- سرمایه جاودانی- عنصر شماره ۲۴- راز ■ ۵- جزیره- کرگدن- معلم انسان‌ها ■ ۶- از مرکبات- قابلیت و شخصیت- پدر شعر نو ■ ۷- هرز میان تهی- نقش تئاتری- شنا در زیر آب- خانه زنبور ■ ۸- خنده‌رو- فرآیند ■ ۹- بشقاب بزرگ- هرگز عرب- میوه خوب- شهر بی دفاع- شهر جشنواره فرانسه ■ ۱۰- پیامبری در شکم ماهی- رود جیحون- از اقوام ترکمن ■ ۱۱- حالا- از دین برگشته- سنگ سخت ■ ۱۲- پسوند شباهت- مهلت پرداخت بدهی- فلز چهره- اشکال نرم افزاری ■ ۱۳- پاینده، پایدار- رادار زیردریایی- حرف انتخاب ■ ۱۴- سرزمین یخ های جاویدان- لقب محمدتقی خان فراهانی، نخستین صدراعظم ناصرالدین شاه ■ ۱۵- گریه و ناله- اثر معروف گوگول روسی

از بالا به پایین

■ ۱- کوچک‌ترین واحد اجتماعی- ماده شیمیایی که نشاسته را به قند تبدیل می‌کند ■ ۲- تخمین زدن- درختچه آپارتمانی- نه ته پیاز نه سر پیاز ■ ۳- تردید- همسایه- دندانساز- فرزند ذکور ■ ۴- سرسرا- برگه ثبت مشخصات- شرقی ترین کشور افریقا ■ ۵- آنجا در زبان عربی- عندلیب- جدید ■ ۶- از نخست وزیران شاه- از گیاهان دارویی- ترک آن موجب مرض است ■ ۷- از مربیان کهنه‌کار فوتبال کشور- اندوه- کمک کننده ■ ۸- بخیلی- نهی شاعرانه از جستن- طلایی رنگ- از پرندگان ■ ۹- مبل چندنفره- صدمه و آسیب پزشکی ■ ۱۰- حیله‌گر- کشور فراعنه- گیاهی دارویی با گل‌های زرد و قرمز ■ ۱۱- آشیانه عقاب- خانه آذری- خدایا ■ ۱۲- لوازم خانه شامل میز و صندلی و غیره- سوراخ گوش- پارچه کهنه ■ ۱۳- نام همسر حضرت یعقوب- بیخ- واحد خانه- مخترع تلفن ■ ۱۴- ضمیر اشاره- چهره تلویزیونی- دریایی در شرق امریکای مرکزی ■ ۱۵- سردار ملی- آبشار معروف

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

						۱		۳
۹	۷	۵		۱				
			۷	۲				
۱	۵							
				۳	۴		۶	
					۶		۵	
	۲					۳		۷
	۶	۷						۸
			۸	۵				

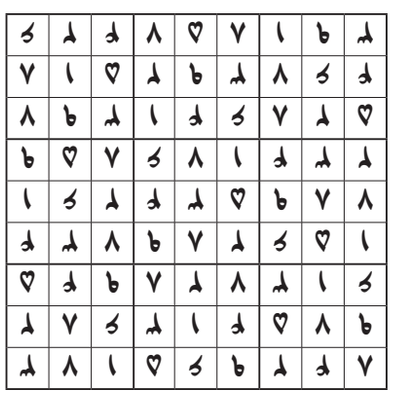

جدول کلمات متقاطع
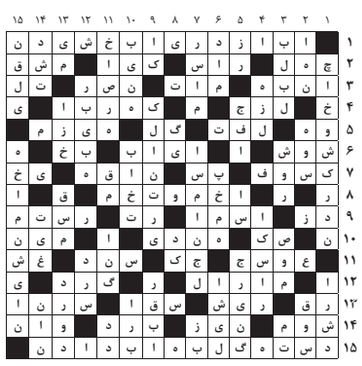
پاسخ جدول شماره ۵۷۳۱